

وروا بود شریفی که فقط نکاح کردن و همچنین بیست و یک کوه  
 و زیادت از چهار بیست و یک از جهت آنکه نکاح در اینست امت را و او را  
 روا بود از بیست خود که او را در بر و حکم کردن و همچنین از جهت فرزندان خود  
 و امت را و اینست و روا بود شریفی که وجود آنکه در احرام باشد با ولی زن  
 یا زن باشد و مزویج که ز قامت را و اینست ذکر از و ارج پیغمبر علی السلام  
 پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم چهارده زن را در نکاح آورده و وطن کرده است  
 از شان خطبچه بنت خویلد و زینب بنت خرمیه و ایشاف بنت دحیه کلبی و در حال  
 حیات او متوفی شدند و عالیه بنت طیبیان و خوله بنت هذیل طلائع و ایزنه  
 زن عائشه و سوده و حفصه و ام سلمه و زینب و جویریة و صفیة و میمونہ و ام حبیبہ  
 بعد از او در حیوة بودند و چهار زن را نکاح کرد بطریق شریعت و پنج زن خواست  
 و پیش از نکاح دست برداشت و در شریعت داشت از زنان او اول خدیجه بنت خویله  
 بنامه بن عبدالمزی بن قصه در ابوت نجما است از صفی و پیغمبر علیه الصلوٰة  
 و السلام ششم بود و خدیجه پیش از پیغمبر و شوهر کرده بود از یکی و  
 پس او را درده و مال و از یک دختر آوری بود و از پیغمبر علیه السلام  
 سه پس او را درده قاسم و طاهر و طیب و هو عبدالله پیش از او و قاسم و طاهر  
 متولد شدند و کونیده قاسم چندان تربیت که بجهار پای  
 بی نشت و در کیت زمان عمر شراخلاف شیارست و طیب در زمان  
 و حی متولد شد و حکمت در آنکه پس از او پیش از بلوغ با حیرت رفتند عین  
 صلوات جهت آنکه فرزندان پیغمبران ما تقدم بسیار مرتبه رسالت

رسیدند نشانی که مرتبه فرزندان او در مراتب فرزندان ایشان بودی و چون  
 او خاتم النبیین است بعد از پیغمبری نبی شایسته و نیز آنکه اگر ایشان نمایند  
 امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن که هر یک هوای کردند و آنکه  
 در اسلام فتنه خاشتی جز تقالی ایشان را پاک با خرت برد تا ازین اقسام هیچ نباشد  
 و کسی را در حق اهل بیت طعن نباشد و چهار دختر آورد زینب که جفت ابوالعاص بود  
 و رقیه و ام کلثوم که جفت عثمان عفان رضی الله عنه بودند و هر سه پیش از وحی متولد  
 شدند و فاطمه در زمان وحی متولد شد و از وصال بماند و خدیجه در ماه ذی  
 در سال دهم از وحی در گذشت پست و پنج سال با رسول علیه السلام بود و  
 و پنج سال عمر داشت تا او در حیوة بود رسول علیه السلام هیچ از دیگر خواست  
 زن و مهر نوده بنت زبینه بن مس از بنی عامر بن لوی شتر زن بسیر خود  
 مسکران بن عمر و بن قیس بود و از مهاجران حبشه بودند جوز باز آمدند  
 سکران و فاطم یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را زن کرد جوز پیغمبر  
 علیه السلام در برده رفت او در حیوة بود و سیزده سال با رسول علیه الصلو  
 و السلام بود سومر عایشه بنت ابوبکر رضی الله عنهما بود او در نکاح  
 دوم زن رسول است و در وطنی شوم چون رسول علیه السلام در برده رفت  
 او در حیوة بونده سال با رسول بود و هجده سال و جهل هفت روز دیگر است  
 و در سنه ثمان و خمین معاویه بن ابی سفیان در دهلیز خانه خود چاهری  
 بود و سر پرشید عایشه در آنجا افتاد و بدان در گذشت عمر شصت و پنج  
 سال به بقیع مدفونست شخصی از او در خواست نیکو گفت باده دار و نکو دار

و فرخورد و کرد کن و سخت دار و بیرون و بیرون و بزرگ و دیده  
 و بستان گفت رمز میدانی که گفت یاد دار خدای را و نکند که در زبان  
 و فرور خشر را و کرد کن علم و سخت دارم و بیرون و بیرون و بیرون  
 کن با ننگان و بیوش عیب مردمان و بردار باز از مردم و بداد مردم  
 و بستان اجرا خرت چهارم حضرت حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنها  
 پیشتر زن حنین بن خذافه سیمی بود در رابع عشر شعبان سنه ثلث هجری  
 او را بخواستت فریب هشت سال با پیغمبر بود چون پیغمبر در دیده رفت او در  
 حیره بود بزمان عثمان رضی الله عنه سنه سبع و عشرین در گذشت  
 پنجم ام سلمه هند بنت امیه بن المغیره الخزومیه از خانه عمه  
 رسول علیه السلام پیشتر زن عبد الله بن عبد المطلب بود برادر رسول  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سنه اربع هجری او را بخواستت بعد از وفات  
 پیغمبر در حیره بود در هشت سال دیگر زینت در سنه سبع و خشتین  
 نمانده هفت سال با رسول علیه السلام بود و بعد از وفات رسول در گذشت  
 ششم زینب بنت حزمیه بن الحارث از بنی صعصعه از قوم بنی  
 عبد مناف پیشتر زن طفیل بن حارث مطلق بود در رمضان سنه  
 اربع هجری او را بخواستت چون که آبش دوام با رسول علیه الصلوة  
 و السلام بود در گذشت پیغمبر علیه السلام او را ام الماکین  
 خواندی جهت آنکه رحیم بود گفتند ام چلیبه بود زینب بنت  
 حشر الا سودان امیه عمه رسول علیه الصلوة و السلام در اول

زن زید بن حارثه بود در محرم سنه خمس و نمانخواست و عقد نکاح او خدای  
 تعالی بت پیغمبر علیه السلام بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فقره کردی  
 چون پیغمبر علیه السلام در پرده رفت او در حیوة بود شش سال با او بود و بعد  
 از رسول از زنان او نماند در سنه عشرين هجری هشتم جویریة  
 بنت حارث بنی امیه از بنی امیه مصطلق الخزاعیه اسمها بره پیشتر زن مالک بن  
 صفوان بود در رمضان سنه ششخواست بجهار صد دینار بیخ سال با رسول  
 صلی الله علیه و سلم بود و وقت وفاته او در حیوة جهل و بیخ سال دیگر زینت  
 و در سنه شش و خمن نماند نام ام حبیبه بنت ابی سفیان الامویة  
 پیشتر ز عبد الله محش بود و او بجهت نماند بخاشی او را بجهت پیغمبر علیه  
 السلام بخواست و چهار صد دینار مهر داد اندکان پیغمبر همگس را بخدمت  
 مهر نمود پیغمبر علیه الصلوة و السلام آن پوند قبول کرد و وقت وفات رسول  
 علیه الصلوة و السلام در حیوة بود قریب چهار سال با رسول بود در سنه اربع و  
 اربع نماند که نام صفیة بنت حمی بن خبیری پیشتر زن سلام بن مسکن  
 حاکم خبیری بود در سنه سبع هجری او را بخواست چون پیغمبر علیه السلام  
 رحلت کرد او در حیوة بود سنه سال و چند ماه با او بود و بعد از او پیشتر بیخ  
 سال بزینت در سنه ثمان و ثلثین نماند یا زهره بنت میمون بنت حارث  
 الهلالیه پیشتر زن ابوسبره بن ابره معامری بود در ذی الحجة سنه سبع هجری  
 او را بخواست در سنه ثمان و ثلثین نماند در و اربعه نام اساف بنت حلیفه  
 الکلبی چون مدینه با پیغمبر علیه السلام بود در کعبه گذشت غیر از او در

وَخَدِجَةَ هَيْجَمَ زَيْنِ دِيكِرِ دَرِخَانَهُ رَسُولُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ سَوَّيَتْ  
 نَشَدَنده **سیر** عَالِيَةَ بِنْتُ عَلِيَّانَ وَبِرَوَائِي عَزِيَّةَ بِنْتُ دَوْدَانَ  
 بِشْتَرَزَيْنِ الْعَسْكَرِ تَمِيمَةَ زَيْنِ بُوْدَجُوْنِ مَدِيْنَةِ بَارَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ  
 وَالسَّلَامُ بُوْدُدَرْمَاهُ شَوَالِ اَوْ دَا اَطْلَاقِ دَادِ جَهَارِهِ **مهم** فَاطِمَةَ بِنْتُ  
 فَخَاكِ الْهَذَلِيَّ جُوْنِ جَنْدِيَّ بَارَسُولِ بُوْدَاوْدَاغِي كَرْدَاوْدِيَا الْخَثَارِ رَسُوْلُ  
 اَوْ دَا اَطْلَاقِ دَادِ فَاطِمَةَ حُنَانَ دَرُوْشِي شُدْ كِهْ بِشَكْلِ شَدِيْشْتُوْ وَخَوَارِ  
 بِرُوْرُ اُوْرْدِي وَبِقُوْتِ كَرْدِي وَكُنْتُ مَحْرُوْمٌ اَزْ دُنْيَا وَاخِرَتِ نَمُ كِهْ جِهَتِ دُنْيَا  
 اَزْ جِهَتِ رَسُوْلِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بَرَامْدَرُوْدِيَا نِيَا فَمُ وَخِلَافِ اِيْنِ  
 جِهَارِ زَيْنِ دَرِ نِكَاحِ اُوْرْدُوْ بُوْطُوْرُ نَبِيْدَنْدُ **اول** اسْمَا بِنْتُ رِقَاعَةَ  
 بِشَرِ اَزْ اَنْ كِهْ بَرَسُولِ رَسَدَ نَمَانْدُ دُوْمَرِ عَمْرَةَ بِنْتُ جَابِرِ زَيْنِ كَلَابِ  
 بَدْرِشِ بَا بَغِيْمَتِ كُنْتُ بِخَيْرِ نَمُ مَرَكُزِ رَحْمُوْرُ شُدْنِ اسْتِ بَغِيْمَتِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ  
 وَالسَّلَامُ فَرِيُوْدَاوْدَا دَرِ حَضْرَتِ حَقِ تَعَالَى قُرُوْبِي نَبَا شُدْ وَاطْلَاقِ دَادِ  
 سُوْمَرِ قَتْلِهِ نَسْتِ قَتِيْرُ بِنِ مَعْدِي كَرِبِ بِشَرِ اَزْ اَنْ كِهْ بَرَسُولِ رَسَدَ  
 مَتُوْبِي شُدْ جِهَارِ مَرِ لَيْلِي بِنْتُ الْحَطِيْمِ بِشَرِ اَزْ مَلَاقَاتِ شُدْ كِهْ  
 بِهَرِ دَارِ اَطْلَاقِ دَادِ وَخِلَافِ اَنْ بَخِ رَزْ خَوَاشِي وَنِكَاحِ نَكْرَةَ دَسْتِ دَا شَدَ  
**اول** اُمِّ هَانِي زَيْنِ اَبِي طَالِبِ دُوْمَرِ مَبَاعَةَ بِنْتُ عَامِرِ زَيْنِ مَقْبِصَةَ  
**سوم** صَفِيَّةَ بِنْتُ اَسَامَةَ خَيْمِي جِهَارِ مَرِ حَبِيَّةَ بِنْتُ عُبَايَةَ  
**پنجم** صَفِيَّةَ بِنْتُ حَارِثِ بَرَحَارِثَةَ بَغِيْمَتِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 بَا هَيْجَمِ قَيْلِهِ بُوْدُنْدَكِرْدَا اِلَا كِهْ بِرَكْتِ مَبَاعَتِ اُوْرْ قَيْلِهِ دَرِ

اكرده

بسته

اسلام

اسلام در آمدند و از بصورت معلوم میشود که این بیوند و باجسته  
 قوه و رفعت اسلام فرموده از بهر ازاله شهوت و از سراری بنت سمعون  
 قبطی بود از و این هم متولد شد ماریه نام در سنه شصت هجری در گذشت  
 دیگر ریحانه بنت زید قبطی از و فرزند متولد شد دیگر هر پسر از بیغمبر  
 صلوات الله علیه **عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ** و علی مرتضی کاتبان وحی و سینه  
 بودند اگر ایشان حاضر نبودندی این بزکعب و زید بن ثابت و وحی نوشتندی  
 و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی ازین جماعت هر کس که حاضر بودی وحی نوی  
 خالد شعیب علاء حسری معویه بن ابی سفیان حنظله اشقی عبد الله بن  
 مسعود ابان بن سعید عبد الله بن ابراهیم بن ابراهیم سرح در آخر معزول گشت  
 زهر عوام و جهرم بن صلب کاتبان زکوة بودند حدیفه کاتب بخشش بود  
 مغیره بن شعبه و حصین بن زینر کاتبان معاملات و مدانیات بودند دیگر  
**اسامی بیغمبر علیهم السلام** در قرآن و حدیث محمد احمد بشیر و نذیر  
 و طه و کس و مزمل و مدثر و حباب و بنی التوید و بنی المحممه و بنی الملاحم  
 و مقتفی یعنی بعد از انبیاء کلهم و ما احمی یعنی محموا الله به الکفر و عاقب  
 یعنی پس بعد بنی و خاتم النبیین ختم الله به النبوة و کاشف الذی حشر  
 الناس علی قدره و بنی الرحمه الذی رحم الله به علی الناس و در تفاسیر  
 و تواریح اول آخر اولی امیر امام امی ابطحی امین بیان برهان بار باطن  
 لاج حامد حافظ حکیمه حجة حق حلیه خلیل خطیب داعی رسول  
 حکمه شراج سید سابق شهید شافع شفیع شفیع شکور صفی

صَادِقُ صَاحِبِ ضُحُوكٍ طَيْبِ طَاهِرٍ عَادِلِ عَزِيزِ عَبْدِ اللَّهِ ضَمِيحِ فَاتِحِ  
 قَائِمِ قَائِمِ قَرَشِيٍّ قَرِيبِ قَتَالِ قَبَّةِ الْمَسْلُومِينَ كَكَلِيمِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ مَهْتَدِي  
 مَصْطَفَى مَرْتَضَى مَجْتَبَى مَخْتَارِ مُؤْمِنِ مَطِيحِ مُذَكَّرِ مَكْرَمِ مَكْرَمِ مَضَى  
 مُنْطَبِ مَوْكَلِ مَطَهْرٍ مَبِينِ مَوْسُطِ مَقْصِدِ مَطْلَبِ مَهْدِي مَشْفَعِ عَلِيٍّ  
 مَحْرَمِ مَجْتَبَى مُنْتَبِ مَبْلَغِ مَسْدَرِ نَاصِرِ نُوْرٍ نَاطِقِ نَاهِي هَادِي هَاشِمِي وَبِي دَر تَوْرَةِ  
 طَابِ طَابِ وَدَرِ الْجَيْلِ مَبْدِيهِ وَدَرِ زُورِ فَاَرْفَطِيَا وَدَرِ صُحُفِ مَقْتَدِي  
 وَبِسْرِيَا فِي الْمَخْمَا وَبِرُؤْيِ الْبَرْقَلِيْطِنِ ذِكْرِ اَعْمَامِ وَتَعْلَانِ سَيِّدِ عَلِيِّ السَّلْمِ  
 اَوْرَا نَهْ عَمْرُ بُوْد حَارِثِ مَهْتَرِ زَهْمَةِ بُوْد وَزِيْرِ حَجَلِ لَقْبِهِ عِبْدَانَ صِلَا  
 مَقُومِ ابُو طَالِبِ ابُو هَبِ حَسْرَهْ وَوَعْبَانِ وَحَسْرَهْ كَهْتَرِ زَهْمَةِ بُوْد اَزِ اِيْشَانِ  
 حَسْرَهْ وَوَعْبَانِ مُسْلِمَانِ شُدْنِدْ وَشَشْ عَمَّهْ دَاشْتِ اَمَّ حَكِيْمِ وَبِي مِضَا  
 وَعَاكِهْ وَامِيْرِ بِنِ اَمِ زَيْنَبِ وَرَضِيْعَهْ رَسُوْلِ وَجَعِيْبَهْ وَبِي اَمِ زِيْرِ وَشَقِيْقَهْ  
 حَسْرَهْ وَبِي وَاَزِ اِيْشَانِ صَفِيْعَهْ اَذَرِ زِيْرِ عَوَامِ مُسْلِمَانِ شُدْ ذِكْرِ مَخْلُفَاتِ  
 پِيْمَبْرِ عَلِيِّ السَّلْمِ اَوْرَا جَهَادَهْ غَلَامِ بُوْد وَاَكْثَرَا اَزْ اَذَرِ مُسْلِمَانِ  
 فَارَسِي زِيْدِيْنِ حَارِثِ ابُو صَمِيْرِ ابُو بَكْرِ رُوْقِيْعِ ثُوْبَانَ شَقْرَانَ وَهُوَ  
 صَالِحِ وَبِي سَارِ وَفَضَالِهْ ابُو مَوْهَبَهْ شَفِيْنَهْ اسْمُهْ زِيْرَا حِ كَثِيْبَهْ او  
 كِيْشَهْ حَلِيْمِ مَدْعَمِ وَدُوْ غَلَامِ زَاذَهْ لُبُّرِ زِيْدِيْنِ حَارِثِ اسْمُهْ ابُو رَا فِ  
 وَبِي كَمِيْرِكِ اَمَّ اِيْمِيْنِ حَاضِنَهْ وَسَلِي وَرَضَوِي وَبَارِيَهْ وَرِيْحَانَهْ وَهَفِيْتِ  
 اسْبِ سَكِيْبِ سُوْلَدِيْنِ حَارِثِ بَاوْدَاذِ وَرِدِ نِيْمِ دَارِي بَاوْدَاذِ لَزَارِ مَقُ  
 فَرَسْتَادِ وَابُو بَرْتَضِي عَلِي دَاذِ قَصَهْ فَرُوْهْ بِنِ عَمْرِي بُوْدَاذِ بُوْد وَابُو بَكْرِ صَدِ

فروه بن عمرو و داد الحيف  
 بن ابی البراء و داد  
 و دوستر داشته اند  
 مقومش بدو فرستاد

داد

داد مرتجی سبی سفید بود از اعترابی بخرد آن اعترابی انکار کرد و خرمه بن ثابت  
 بران گواهی داد سبجه اسبی بود که سابقند و رسول علیه السلام تسبیح خواند  
 و برود پند بسوا و رای سبجه خواندند و هشت شمیره داشت یکی از بد ر شیران  
 رسید بود و هفت او حاصل کرده بود ذوالفقار مصام و سار و قضیه که حد  
 و دسویب و غضب ر بد ر بد ر شمشیر حرب کرد و منه زین داشت صعدیه ذات  
 النصول قصه و شه کاز داشت نامشان روحا صغیرا یضا و سپری داشت نامش  
 زلوق و چهار نیزه و دو مغز یکی نامش موشخ دیگر سبوع و دو عصا یکی نامش  
 عرجون نامان مامون خلیفه در مدینه بود عماده داشت نامش سحاب  
 و ردای نامش فتح و علی از صوف سیاه جامه سفید برود و خنده نامش عقاب  
 و سقا طی که نامش عرجون و قضیه که انرا مسوق خواندی و با طیلان و بر دیما  
 بدشت خلفا افتاد و کمری ازاد پر و شه طرف حلقه نفس بر او زده و یک جمعه  
 تیر و پتی سفید و خری عفور نام و شه شتر ناقة نامشان قصوا و غضبا و جدعا  
 هرینه زو پشت شتر ماده و صد کوسفند و کوسفندی خانگی بود که شیران بخورد  
 و د بر دیما فی ناد و خنده و د و کربا تر صحاری و د و پراهن و جبه بر دیمی و کلپی  
 شرح و شه کلاه کوجک و ازاری و لحافی کربا تر شرح و موزن سیاه و آینه و شا  
 و سره دانی و ناخر بیابانی و سواکی و کاشه جو پسته نفس بر او زده و کاشه ایکنه  
 جلی و کاشه از کل بخته و سرری کوجک و مظهره آب نامش صادرو و عطر دانی  
 و ظریه سنگین داشت نام آن مخند و محضی بن بختی داشت و هر جمعه بر د شرح  
 و موزن سیاه که بجایشی فرستاده بود پوشیدی و عود بوی خوش بکار داشتی



اَوْ رَا وَظِفَهُ مَطْمَعٌ بُوْدَ اِنَّمَا وَظِفَهُ بُوِي خَوْشٌ بُوْدَ بَدِيْنٌ نَظَرَ بِنَا يَدُ كَرِيْمٍ  
 اِيْنِ بِنَا عَتَمَ مَن جَانَتْ جِهَتِ نَعَالِي رَا دَرِيْنِ حِكْمَتِ اَكْرُو اَسْتِي كِه اُو رَا  
 مَالِ دُنْيَا وَي بَاشُد كُو مَهَا جِيْتِه اُو دَرُو مَرُو اَز بَدِ شَدِي اَمَّا حِكْمَتِ اَز اِحْسَانِ  
 اِقْتِضَا كَرِيْمِ كِه اُو رَا مَالِ بُوِي نَصِيْبِ نَبَا شُد اَجُو زَا كَانِيَه وَفِيَا صِيَه  
 وَجِيَا بَرِي جِهَانِ زَا اُو وَا مَتَا اُو خَرَابِ كَرِيْمِ دَوْلَتِ كَرِهَا ي اِيْتَا ز بِي شَكْتِ  
 وَوَلَايَتِ اِيْتَا ز بِي شُد نِدِ هِي كَرِيْمِ دَرَانِ زَبَانِ طَعْنِ دَرَانِ نَتُو اَسْتِ كَرِيْمِ كِه اِن شَو كَتِ  
 بَا دِ شَاهِي بُوْد بِلَكِه مَكَا زَا اِحْتِقَاقِ كَشْتِ كِه نَبَا پَدِ اَلْهِي بُوْدَه يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ  
 وَبِحِكْمٍ مَا يَرِيْدُ دَرِيْمِ كَرِيْمِ قَبَا اِلِ وَعَشَائِرِ اُو رَا اَحَا لِفَا اُو كَرِيْمِ اِنْدِ  
 تَا اُو رِهْمَه مَظْفَرَا يَدِ وَهِي كَرِيْمِ رَا بَرُو مَتِ بَرُوْدِ وَهْمَه بَدَا نِي شُد كِه كَارَا اُو  
 خَدَا بِنْتِ نَه هُوَا يِ فُضْلِ اُو مَرِ زَا بَابِ شِيَوْمِ دَرِيْمِ كَرِيْمِ  
 خَلْفَا يِ رَا شَدِي زِي وَا مَرَا مَهْدِي زِي رِضْوَانِ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنِ نَحْنُ  
 مَدَّتْ خَلْفَتَانِ جَنَانِكِه بَعَثِ خَيْرِ دَادِ كِه اَلْخَلَاقَه بَعْدِي ثَلْثُوْنِ  
 سَنَه ثُمَّ كُوْنِ مَلِكَا اَعْضُوْضَا سِي سَالِ بُوْدِ وَبَعْدِ اَزَانِ عَالَمِ رَا شَوْبِ شُدِ  
 خَلِيْفَةُ سُوْلِ اَبُو بَكْرٍ صَدِيْقِ رِضِيِّ لِلّٰهِ عَسَمَه تَا مَشِ عِبْدِ الْكَعْبَه بُوْدِ  
 وَيَقْمِبِرَا وَا عِبْدَا لَلّٰهِ نَامِ كَرِيْمِ وَعَيْتِقِ لَقْبِ فَرَمُوْدِ يَعْنِي اَز اَلشُّرُوْحِ وَرِخِ  
 خَلَاصِ شُدِ وَصَدِيْقِ لَقْبِشِ جِهَتِ تَصَدِيْقِ مَعْرَا جِ نَسَبِشِ اَبُو بَكْرٍ زِي خَافِ  
 عَثْمَانَ زِي عَثْمَانَ رِيْنِ عَمْرُو بِيْنِ كَعْبِ زِي سَعْدِيْنِ بِيْتِيْمِ وَهُوَ اَصْلُ قَيْلِه بُوْدِ  
 بِنِ مِقِ اَبُو بَكْرٍ زَا جَدِ هَشْتَمِ اَسْتِ وَيَقْمِبِرِ عَلَيْهِ السَّلَامِ هَجْرَتِيْنِ سَنَه سَالِ  
 اَز رُوْمِ مَرُو بُوْدِ اُو دَرِيْمِ وَهَمَّتِ شَا لِكِي مَسْلَمَانَ شُدِ وَبِيْسْتِ وَشَسِ سَالِ دَرِ اَسْلَامِ

زیت جون رسول علیه الصلوة والسلام رحلت فرمود اهل اسلام  
 دو گروه شدند انصار سعد بن عبادة را بر خود مهنز می کردند و مهاجر  
 ابو بکر و عیتر و ابو عبیده جراح ایشان از دوهوائی منع می کردند و  
 ازان باز داشتند عیتر خطاب سعی نمود تا خلافت بر ابو بکر رضی الله عنه قرار  
 گرفت که ثر مهاجر و انصار با او بیعت کردند و ابوسفیان راضی نمی  
 شد ماریت شام به لبر او معویه دادند او نیز بیعت کرد ابو بکر بر موجب فرموده رسول  
 اماسه بن زید را بجنک شام فرستاد عیتر خطاب را در فرمان او کرد اشامه از  
 قصاعه آغاز غارت کرد و تا مویته شام رفت روز جهله مظفر مدینه آمد  
 چون خبر وفات پیغمبر منتشر گشت اعراب بادیه مرتد شدند جناب که  
 اسلام در مکه و مدینه پیش نمائند ابو بکر رضی الله عنه بجنک مرتدان شد و اشا  
 مهنزم کرد ایند حوالی مدینه دوروز راه در اسلام آمد جمعی اعراب پیغام فرستادند  
 که از زکوة بر ما تخفیف کن تا با ما در اسلام آید جمعی اعراب پیغام فرستادند  
 در عهد رسول علیه الصلوة والسلام میدادند زانو بند شری کم باشند  
 جنک کم و بستام و در وازده لشکر ترزیت کرد و با طراف فرستاد  
 اولی خالد بن ولید بجنک طلیح که دعوی پیغمبری میکرد فرستاد  
 قوم بنی طوی بنی اند و بنی عطفان بر طلیح که دشمن بودند جنک اتفاق  
 افتاد خالد مظفر شد طلیح بکسخت و از زمان عیتر خطاب بود و مسلمان  
 شد خالد پیشتر تا از ابکت دؤمر در موصل رفت دعوی پیغمبری  
 کرد جهت آنکه سخن مجمع گفتی او را سجاعة خواندند مالک نویره بصلح

او منع شد و آنکه شریعی میسر و نوحه دین در دین او رفتند او را اتباع  
 عدم پیام کرد پس مسئله کذاب هر دو و بشوئت میل کردند  
 مسئله تا او مباشرت کرده روز با هم بودند نماز با ممداد و خنجر  
 بگاوین او از قوم خود بر داشت چون اعراب دیدند که بجاء  
 زاینه است از دین او برکشند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بارشاد  
 عمر خطاب خالد را بجنك مالك بن نويرة فرستاد خالد قصد حرب او کرد  
 مالك برسد مسلمانان ظاهر کردند و زکوة فرستاد و پیش خالد آمد  
 در اشای حکایت در حق رسول گفت مرد شما چیزی گفتن خالد گفت چون  
 او را مرد خود نمیدانی کافر باشی کتان خالد او را بکشند خالد من کوه  
 او را در ننگاج آورد عمر خطاب جهت آنکه دوستت مالک بود ازین  
 حرکت از خالد بگریزد و شکایت او با ابو بکر بگفت که خالد را خصاص  
 می نماید که خالد آگاه شد پیش ابو بکر رفت و بینها از حرم خطاب بلال را  
 رؤسوت داد و این اولین رسول بود که در اسلام پیدا شد بلال خالد را  
 پیش ابو بکر برد خالد ابو بکر را گفت از رسول خدا شنیدم که مرا ایضا  
 خوانده گفت بلی گفت شمشیر خدا یا طل رود که گفت نه گفت بر من چه  
 گناه تا شد ابو بکر او را استمالت کرده با شکر فرستاد و میان  
 خالد و عمر خصومت بماند **سوم** خالد بجنك مسئله کذاب  
 رفت به پیامه بر در باغ مسئله که از احدیقه الرحمن خواندند  
 حرب کردند از اسلام فریب بگزار و هشتصد مسلمان شهید شدند

در بیان حقیقت و احوال

واز نشان قریب دوهزار مرد کشته شدند سیله بردست و حتی قایتل  
 حنزه بدان حربه که حنزه را کشته بود کشته شد نادری جنگ هشت  
 نوبت مسلماً نازا باز بر نشاندند و خالد مردی نمود و عاقبت ظفر یافت  
 چون خبر ظفر باو بگریخت خطبه فرمود و گفت ایها المسلمون والله  
 انکم لمنصورون والله انکم لمنصورون و العالیون و از قیل سیکر انما الحق  
 باخوانه الذین وعدهم ویسئ بشرون الذین لم یلتزموا به من خلفهم الا  
 خوف علیهم و لا تم جزنون بها من امر علا و حضری بحرین رفت  
 بشهر هجر یگانه هر روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد اناجنا  
 بشهر دار نرفت در میان در با مرتداز کشته تابو خند علا و حضری  
 دعا کرد و در آب راند و سوار و پیاده را تا از انوی مرد و آب آب می رسید  
 رفت و شهر دار زیاد را سلام آورد و هر بدین صورت باز آمد و دریا بکرون  
 راه بود هشت لشکر دیگر که ابو بکر صدیق بجنگ مرتداز فرستاده بود ثقات  
 مظفر شدند و این احوال در سنه احدى عشر بود و در سنه شمس عشر  
 خالد ولید را بفتح عراق فرستاد بالشکر بسیار خالد با قوم شهر چین صلح  
 کرد و بایله رفت ملک عجم هر مرد کانی را با سیاهو کران انجانانند  
 بود جنگ کردند هر مرد دست خالد کشته شد قوم عجم شهر شدند  
 سلیمان غنیمت بسیار یافتند دیگر از عجم قارن بالشکری بجنگ  
 خالد آمد بموضع مدار نام جنگ کردند قارن کشته شد از عجم سی هزار  
 مرد کشته شد با دشاه لشکری که آن لشکر پیشتر بهلوان بودند بجنگ

خالد فرستاد خالد با او جنگ کرد و بهلولان ترسیدند و از سرخ  
 بر بایزند آمدند و بر آورد و در آن حالت طعام خواست و گفت بیوم  
 روز است که این بهلولان بمارشیدند بزرگم که تا اورانکم افطار کنیم  
 هر دو لشکر از مردی و غیرت خالد بختی شدند مسلمانان بران لشکر  
 نطق کردند با دشاه عجم هر جا دورا بر کار رفت ضیافت میکرد خالد  
 بالشکر بر سرشان رسید سفر طعام بگذاشتند و آلات حرب برداشتند  
 و روی بجنگ نهادند وقت ایشان بادولت اسلام و مردی خالد بپسند بود  
 ان عجم چندان کشته شد که آب فرشتان خونشان رنگ بگردانید مسلمانان  
 بعد از آنهم عجم بربطعام رسیدند باز قارقا کاغذ و حلوائی قدر از هر  
 پنداشت خالد ای کسرا دل داد تا بخوردند خالد بالتکری و ولایت معیار رفت  
 که اکنون سقایا خوانند و از حراب کرد این مردم شهر حیرت جهت  
 انکه در وقت املاک داشتند از عهد خالد بکشند و بجنگ آمدند خالد ایشان  
 حرب کرد مهتر شهر حیرت کشته شد و شیراز شهرم کشتند خالد به خود  
 رفت و شنی بخارنه را بجنگ حصار حیرت فرستاد شوکار ایشان شک آورد  
 عبد المسیح مهتران حصار بصلح برون آمد و پیش خالد رفت خالد صلح کرد عبد  
 المسیح پاره زهر هلاهل باشت خالد برسد که جهنت گفت زهرت آورده  
 بودم که اگر شفاعت قبول کنی قدری بخورم تا هلاک شو و روی حرمست  
 بایش قوم زهر خالد آن زهر بپسند و بر آنجا خواند بسم الله الذی لا یضر  
 مع اسمیه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السميع العليم ه

و بخورد عرق از جبهه او بیرون آمد و هیچ زبان نداشت مرد مر  
 تحیر شدند اما با قدرت خدای تعالی تعجب نیست باز از عجم سپاهی  
 کران با هلوانی شیرزاد نام جنگ و سلطان آمدند تمامت با هم  
 پوشیده بودند چنانکه جز جسم بدید نبود سلطانان برایشان نیز بان کردند  
 خالد برفت و با ایشان جنگ عظیم کردار عجم فراوان کور شدند  
 ناچار با ایشان صلح کردند خالد برایشان مستولی شد و بعین المرفق و مسخر  
 کردند و مدینه الجندل شد و محرب ایستاد و در آن موضع قتل بسیار کردند  
 ایشانرا مخالفت نمودند لشکر عجم برایشان کردی شد جنگ ایشان  
 رفت مهتر قوم عجم هلال نام بکجخت و بیروم رفت قیصر او را صد هزار  
 سوار مدد کرد پیامد و بر کتاف فرات نا خالد جنگ کرد یک همه ایشان  
 بعضی کشته شد و بعضی غرق شد خالد بعد از ظفر مکه رفت و حج بکرد  
 و با حیره آمد در سنه ثلث عشر ابو بکر رضی الله عنیه و عمر و عاصرا جنگ در  
 فرستاد و فرمود خالد و لید را که از عراق بشام زود و ایشان امیر باشد خالد مشی  
 کار شه زاد از عراق امارت داد و بشام رفت سپاه سلطانان شش هزار مرد  
 و رویان دو بیت هزار جنگ در پوشند در میان نه حرب خبر و قات ابو بکر  
 صدیق و خلافت عمر خطاب و عزل خالد و امارت ابو عبیده جراح برینید  
 پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شد ند رویان بعد از قتل بسیار  
 نه هزار کشتند بعد از فتح خب را شکار کردند لشکر فرمان عمر  
 خطاب در امر ابو عبیده جراح در آمدند در عراق باد شاه عجم لشکر و

كَرَامَاتِ يَافِيَا زَيْنَبُ ارْتَفَاقُ شُكْرِ اِسْلَامِ قَبْلَ نَدِيدِ بُودَنْدُ بَرَسِيدِ نَدِ  
 مَشْنِي حَاشَه اِسْتَاذِ دِلِ دَا دَا خَرَطُومِ يَلَا زَا رُخْمِ رَشَايِدِ نَدِي لَا زَا بَا كَشْتِه  
 وَ عَجْمِ رَا دَرِ يَا كَرَفْتَنْدِ عَجْمِ بَرِي مَيْتِ يَنْدَنْدِ مَرْجِه اَزَانِ دَوِي فُرَاتِ بُودِ  
 بَا زَا كَشْتِه مُسْلِمَانِ دَر تَرْفِ اُورْدَنْدِ شَيْ عِبْدَانِ نَظَرِ خَيْرِ بِيَارِي بَرِي كَشْتِه  
 بَدِينَه رَفْتِ وَا وُرَا بَدِيدِ اَبُو بَكْرِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دَرَانِ رِيخُو تَرِي عُمَرُ خَطَابِ رَا  
 رَضِيَ اللهُ عَنْهُ خَلِيفَه كَرِطَلْحَه اُورَا كَفْتِ اَوَّلِ عَلِيٍّ اَفْطَا غَلِيظًا مَا تَقُولُ  
 لِرَبِّكَ اِذَا قِيْلَتْ اَبُو بَكْرٍ جَوَابِ دَا دَا اللهُ خَوَفِي اِذَا قِيْلَتْ اَقُولُ وَلَيْتَ عَلَيْهِمْ  
 خَيْرًا مِنْكَ بَرِي صَحَابَه رَا بَخْوَانْدِ وَ كَفْتِ رَا ضِي هَيْتِه بَخَلِيفَه كَه شَمَارِ اَمِيْرِ  
 كُنْمُ وَا اللهُ كِه اَز خُوْبِيَانِ خُوْدِ كِي مِي تَرِي كُنْمُ صَحَابَه كَشْتِه بَه رَجِه شُرْ كِي مَا رَا اِيْمِ  
 بَرِي عُمَرُ رَا بَخْوَانْدِ وَ خِلَافَتِ بَعْدِ اَدِ وَ نِصْحَتِي اِي نَا بَع كَرِ وَ كَفْتِ اَبُو النَّاسِرِ قَدْ اسْتَخْلَفَ  
 عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي عُمَرُ فَاَنْ يَبْدُلَ فَاذَلِكَ قَبْلِي وَ حَاوِي بِي وَاَنْ جَا زِمَا اَرْدَتِ الْاَبْحِرِ  
 وَ مَا يَعْلَمُ الْغَيْبِ اِلَّا اللهُ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا اِيْ سَقَلِبِ يَنْقَلِبُوْنَ اَبُو بَكْرٍ رُوْزِ  
 دُوْشَه پَنْتِ وَ دُوْمِ جَمَادِي الْاَخْرَسَه ثَلْتِ عَشْرَه جِي سَوِي شَدْرَشِ  
 اَسْمَاءِ بِنْتِ عُمَيْسِ اُورَا عَتَلِ كَرِ وَ اَوَّلِ رِيْنِ كِه دَر اَسْلَامِ شُو هَر دَسْتِ اَمُوْسِ  
 اَمِيْرِ اَلْمُؤْمِنِيْنَ عُمَرُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دَر مَسْجِدِ رَسُوْلِ مَازُنِيْنَ وَ مَحْرَبِ بَرُوْمَا رِ كَرِ  
 مُدَّتِ عُمَرُ شِ نِصْتِ وَ شَهِيْمَالِ مُدَّتِ خِلَافَتِ دُوْ شَالِ وَ شَهِيْمَا هِ وَ هَفْتِ رُوْزِ  
 اُورَا هَر رُوْزِ وَ هَر شَالِ شُرْ هَر اَرِيْمِ اَرِيْمَتِ اَلْمَالِ نَفَقَه مَعِيْنِ كَرِ بُوْدَنْدِ اَوْدَا  
 دَرِيْنِ مُدَّتِ سِيَزِدَه هَر اَرُوْ شَشَه وَ مَجَاهِ دَرِيْمِ مَوْجُوْدِ بُوْدِ عُمَرُ خَطَابِ بَرِي بُودِ  
 نَابَه پَنْتِ اَلْمَالِ دَا دَنْدِ وَا بَرِي اَنْ نَابَا اَبُو بَكْرِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دَر زَمَانِ خِلَافَتِ بَرِي دَا

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْكُمْ  
 وَ اَنْ لَوْ كُنْتُمْ  
 اَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

بدر

بذری را انصاف یافتند و بجد داد و دو وقت حج کرد و اوزراف  
 وحی هر که نوشته داشت بشند و در خریطه نهاد و مهر کرد و بخص  
 حرم رسول علیه الصلوة والسلام سپرد و بر وایتی گویند ابو بکر رضی الله  
 عنه خود بر صورت جمع کرد عثمان رضی الله عنه را نه بس بود اول  
 عبدالله مادرش از قبله بنی عامر بود اسماء ذات النطاقین و عبدالله بحال  
 جوق بدر در کذت و او را نسل بنت دوم عبدالله بن مادرش رومان  
 بنت حارث بود از بی فراش عائشه رضی الله عنها از نواد در سنه ثلث و خمین  
 بهجاء در کذت سوم محمد مادرش اسماء بنت عمیس را امر رضی علی کرم الله  
 وجهه بخوابت و محمد از شعبه او بود بمصر کشته شد عمر خطاب رضی الله عنه  
 قاضی او بود و عثمان عفان و زید بن ثابت کاتب او بود و ابو سعید جراح شرطوش  
 مولی ابو بکر حاجش بود و اول کسی که در اسلام صاحب شرط و حاجب داشت  
 ابو بکر بود خلیفه رسول الله خام او بود و از و عمر خطاب رسید امیر المؤمنین  
 عمر فاروق رضی الله عنه نسبتش ابو حفص عمر بن الخطاب  
 بن نفیل بن عبدالمزی بن فوط بن ریاح بن عبید الله بن رزاح بن عدی و هو  
 اصل قبيلة بنی عدی بن کعب دهر اش از کعب و یغمیر علیه السلام هم  
 بود و پشت و یکال از مهر بود ختمه بنت هشام خواهر ابو جهل بود در  
 پشت و دو سالگی عثمان شد و بی و سه سال در اسلام بود یغمیر او را  
 فاروق گفت جهت آنکه حق از باطل فرق کرد و در اسلام بر پی گرفت و اسلام  
 بدو وقت گرفت بوصیت ابو بکر صدق و در ثلث عشر سنه ثلاث

یاض کرد ابو بکر رضی

م

صاحب شرط

نام در سن

رجم



وَعَشْرٌ خَلَّافَتْ لَيْسَتْ خُطْبَهُ بَلْبَغٌ فَرَمُودٌ وَكُنْتُ أَيُّ مُسْلِمًا نَا خُدَايِ  
 تَعَالَى بِغَمْبَرٍ رَاعِيَهُ السَّلَامُ وَعَدَهُ دَادَهُ بُوْدِيكَ شَرُوقِ غَرْبِ حِيَهَانَ اُمَّتِ  
 اَوْ شُوْدِ قَوْلِ تَعَالَى **يُطَهِّرُهُ عَلَى الذِّبْرِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** خُدَايِ  
 تَعَالَى وَعَدَهُ خُودِ خَلَاْفَ تَكْدُكُ شَتِ اَرْشَمَاكِ بَجِيَهَادِ عِرَاوِ رَعْبَتِ  
 كُنْدَهْمَه خَامُوشُ شُدُنْدَا اَلْمَشِي حَارِثَه وَابُو عَيْدِ بْنِ مَسْعُودِ ثَقَفِي وَطَلِيحَه  
 ضَبِّي كُنْفُنْدَا رَعْبَتِ دَايِرِ عَمْرِ خَطَابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اِمَارَتِ اَرْجَنْكِ  
 اَيْشَانِ زَادِ صَحَابَه كُنْتَدِ كَسِي بَرَمَا اَمِيْرِ مِيكِي كِي اَوْ رَا اِنْ مَرِيْتَه سُوْدَه  
 عَمْرِ خَطَابِ كُنْتُ خُدَايِ تَعَالَى شَمَارَا اَبْدَانِ مَسْبَبِ مَعْرُزِ كَرِي اَيْنِدِكِه دَرِ كَارِ  
 دِي وَنَصْرَتِ رَسُوْلِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَكَابِرِ وَصْنَادِ يَدِ قُرَيْشِ وَعَرَبِ  
 مَتَابَعَتِ نَمُوْدُنْدَا اَيْشَانِ نِيْزِ دِرَا نِ كَارِ سَبَقَتِ نَمُوْدُنْدُو شِي حَارِثَه رَا اَبَا اَبُو عَيْدِه  
 ثَقَفِي وَطَلِيحَه ضَبِّي عِرَاوِ فَرِشَادِ وَابُو عَيْدِ جَرَا حِ رَا اَيْشَامِ اِمَارَتِ دَاوِ خَالِدِ  
 وَاَيْدِ رَا مَاورَا اَمْرَاوِ كَرِي اَيْدِ اَبُو قَافِرِ يَدِ اَبُو بَكْرِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دَرِ سَنَه اَرْبَعِ عَشْرِ  
 هَجْرِي دَرِ كُنْدُ شَتِ نُوْدُو هَمْتِ مَالِ عَمْرِ دَا شَتِ اَبُو عَيْدِ جَرَا حِ دَرِ شَامِ  
 بَادِ مَشَقِيَا نِ رَحْمَصِيَا نِ بَه نِيْمَه مَالِ صَلِيحِ كَرِي خَالِدِ وَاَيْدِ رَا بَحْنَكِ قِيَصْرِيَه  
 فَرِشَادِ وَاَوْ مَعْرِبِ اَنْزَا سَخْرِ كَرِي اَيْدِ وَمَعُوِيَه نِيْلِي سَفِيَا نِ رَا اَيْقِيَا رِيَه فَرِشَادِ  
 اَوْ نِيْزِ بَجْرِيَبِ اَنْزَا اِكْرَفَتِ وَعَمْرُو عَامِرِ رَا اَبَا جَادِي نِ فَرِشَادِ وَاَوْ نِيْزِ بَجْرِيَبِ بَرَا نِ  
 مَطْفَرِ شُدُو وَازَا اَبَا اَمْنَكِ بِيْتِ الْمَقْدِسِ كَرِي حَا كَرِ اَنْخَا اَرْطِيُو نِ  
 بِيْدِ بِيْغَامِ فَرِشَادِ كِي اِيْنِ شَهْرِ مَرْدُ سَتِ كَسِي مَسْخَرِ كَرِي دَرِ كِه نَامِ اَوْ سَه  
 حِرْفِ بَا شُدُو نَامِ تُو رَا حِرْفِ اَضَا فَرِجَهَارِ سَتِ عَمْرُو عَامِرِ بَعْمَرِ خَطَابِ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِغَامِ فَرَسْتَاذِ عُمَرَ خَطَابٍ عَزَمَتْ بَيْتَ الْمُقَدَّرِ كَرِهَتْ  
 جُونِ اِرْطَبُوزِ شَيْدٍ مَصْرُفَتْ قَوْمِ بَيْتِ الْمُقَدَّرِ بِصَلْحِ عُمَرَ خَطَابٍ  
 آمَدْنَدِ عُمَرَ بِالْإِشَانِ صَلْحِ كَرِهَتْ وَجَزِيَهْ بَرَايَشَانِ مَقْتَرِكِرْدَانِدُو  
 عَاَصِرَ اِبْحَنَكِ مَصْرُفِ فَرَسْتَاذِ اِرْطَبُوزِ اَزْ اَوْ كَبِيحَتْ وَبِرَوْمِ رَفْتِ بَعْدَ اَزْ مَدْفِ  
 قِصْرُومِ صَدَهْرَ اِسْوَا زِ فَرَسْتَاذِ اِبْحَمَرِ اِبْحَنَكِ اَبُو عَيْدٍ جِرَاحِ خَالِدِ وَاوَلِيْدِ  
 بَمَدِّ اَوْرَقَتْ بَارِ وَاوَمِيَا اِبْحَنَكِ كَرِهَتْ دَرِ زُوْسِيَوْمِ مَظْفَرِ شُدْنَدِ وِرْوَمِيَا نِ  
 مَهْزِمِ كَشْتَدَرِ سَنَهْ سَبْعِ عَشْرِ عُمَرَ خَطَابِ خَالِدِ وَاوَلِيْدِ رَا اَزْ شَامِ بَارِ  
 خَوَانِدِ سَبَبِ سَخَاوَتِ كِهْ دَرِ بَيْتِ اَلْمَالِ مِيْكَرْدِ دَرِ سَنَهْ ثَمَانِ عَشْرِ اَبُو عَيْدِ  
 جِرَاحِ دَرِ حِمِصِ رِيْحِ طَاعُونِ دَرِ كَدَشْتِ وَعُمَرَ خَطَابِ اَمَارَتِ شَامِ مَعَاوِيَهْ بَرِ اَوْ سِيَا  
 دَا وِخُوْدِ نِيْزِ عِيْزِمِ شَامِ كَرِهَتْ وَبَسَبَبِ رِيْحِ طَاعُونِ كِهْ دَرِ اَنِ وِلَايَتِ بُوْدِ مَشْوَرَتِ  
 مَعَاوِيَهْ اَزْ رَا هْ بَارِ كَشْتِ مَعَاوِيَهْ عُمَرَ وَعَاَصِرَ اِبْحَمَرِ مَصْرُفِ فَرَسْتَاذِ اَهْلِ اِسْكَنْدَرِ  
 جَزِيَهْ صَلْحِ كَرِهَتْ مَلِكِ قِبْطِيَا نِ اِبْحَنَكِ عُمَرَ وَعَاَصِرَ اَمْدِ عُمَرَ وَعَاَصِرَ اَوْ مَظْفَرِ شُدْ  
 دَرِ عِدَاقِ مَشِيْ بَرِ خَارِشِ وَاَبُو عَيْدِ تَقْفِيْ بِيْحِمِرِ آمَدْنَدِ لَشْكِرِ اِسْلَامِ بِالْإِشَانِ ضَمِ  
 شُدْ اَزْ عَجْمِ رَشْتَمِ بِنِ فَرَحِ زَادِ خَا بَا نِ رَا اِبْحَنَكِ اِشَانِ فَرَسْتَاذِ وِرْدَشْتِ  
 مُسْلِمَانَا نِ اَشِيْرِ شُدْ عَجْمِ مَهْزِمِ بَارِ كَشْتَدِ دِيْكَرِ بَارِ زِيْسِيِ نَامِ وَبَعْدَ اَزْ وِجَالِيْبِ  
 اِبْحَنَكِ مُسْلِمَانَا نِ آمَدْنَدِ وِشْكِنَهْ شُدْنَدِ وِلَايَتِ سَوَادِ كُوفَهْ دَرِ نَصْرِفِ مُسْلِمَانَا  
 آمَدِ وِ مَرْدُمِ جَزِيَهَا قَبُولِ كَرِهَتْ اَزْ عَجْمِ لَشْكِرِيَا رَا بَهْمِ حَادِ وَاِبْحَنَكِ  
 مُسْلِمَانَا نِ آمَدْنَدِ اَبُو عَيْدِ تَقْفِيْ دَرِ پَايِ فَيْلِ كَشْتِهْ شُدْ بَعْدَ اَزْ وَهَفْتِ  
 زُبُوْبِ اَمِيْرِيْ شُدْنَدِ وَشَهِيْدِيْ كَشْتَدِ تَا مَشِيْ بَرِ خَارِشِ بِمَجْدِ اِبْحَنَكِ

آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان از هزیمت کردند و بسیاری در آب  
 فرات غرقه گشتند. همجنان و در عقب مسلمانان میرفت اشکان پنج روزه  
 راه باز نشستند. همجنان و در آخر آمد که قوم عجم بر پادشاه خردج  
 می گشتند و ملک منزلت است. همجنان در گاه رفت بعد از فراغت از کار او را  
 با فیروز جنگ مسلمانان فرستادند ایشان را بنام زار در مقدمه بفرستادند خابان  
 با مشی خارشه حربه کرد و کشته شد از عجم مهران بن اذان را جنگ مسلمانان  
 فرستادند جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترسناک از لشکر  
 اسلام مهران را بگشت لشکر عجم منهدم گشت مسلمانان چند بریدند  
 تا نتوانستند که بخت قوم عجم روی نازین کردند جنگ سخت اتفاق افتاد آن  
 مسلمانان فریب دو هنر شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظهر  
 گشت دیگر مشی خارشه خبر یافت که عجمیان از بنداد که در آن وقت دپی  
 بود باز کرده اند برایشان ناخوش کرد و خواسته و بسیار بیعت کرد  
 و با ملک سواد آمد در عجم بزد کرد شهریار را با پادشاهی دادند و او را  
 فرخ را در آن جنگ مسلمانان فرستاد و چون مردم سواد را اول با قوم عجم  
 بود از مسلمانان هر که در خانه منزل کرده بود میزبان او را بگشت مشی خارشه باز  
 بر نشست عجم خطاب سعد و قاص را جنگ عجم فرستاد بوقت وصول  
 او مشی خارشه در کشت سعد و قاص پیغام پیش برید کرد فرستاد تا مسلمان  
 شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را بپساراید بزد کرد از رسولان پرسید این که  
 پوشید ای حیث گفتند بر دگفت ملک ما بر ندان پرسید این که در پای دارند

چیست گفتند نال یعنی بغلیز گفت ناله در ملک ما افتادند رسولان  
 خوار گردانید و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کردند مثلما نان آنرا بفالك  
 نیکو دانستند گفتند خاک عجم بخرید آوردید بر ششم فرخ زاد بختم  
 بود میدانت که دولت عجم سپری شده است و اختر عرب بقوه هر چه  
 تمامتر صلحی طلبیدند میترسیدند تا با جار بجنگ رفت در قادیسیه جنگ  
 کردند سعد و قاصر بخور بود فقاع بن عمرو را امیر کرد شش ماه  
 روز جنگ بود عمرو و معدی کرب انجام میدادها نمود روز ششم رستم  
 بر کنار فرات بر تخت نشسته بود و جیز بر سر زده باد جیزش  
 در آب انداخت رستم از بیم که مابرسایه شتران خراشیده بایستاد لشکر  
 هزمت شدند مثلما آن خزانه عارت کردند مردی هلال نام بارشتر  
 که رستم در سایه آن بود برید بار بر پشت رستم آمد از در  
 خود را در آب انداخت هلال در جست و پایش بگرفت و پیروز کشید  
 و سرش برید مثلما آن مظفر شدند و اموال بقیات غنیمت کردند  
 و این حرب در سنه خمس و عشر هجری بود و هم درین سال عمر خطاب  
 شهر بصره بنا کرد در سنه شصت و شش سعد و قاصر بجنگ یزد کرد  
 رفت یزد کرد بید مروه بجدود عاقول که بخت سعد و قاصر با او جنگ  
 کردند یزد کرد بر آهنگ خراشان از عراق عرب روان شد سعد و قاصر  
 بدان آمد و خواستها و خزان اکاسه برداشت آنی چند که نفیس  
 تر بود جدا کرد و با خمس و دیگر خواسته بعم خطاب فرستاد عمر

قَوْلُكَ وَبَارِئُ سَعْدِ فَرِثَاءُ تَابَتْكَ كَرْمُ خَشْرُكَ دَشْتِ هَرَارِ  
 مَرْدُ بُوْدِ نَدِ هَرَّيْكَ رَادُ وَهَرَارِ دِيَارِ رَسِيدِ دَرِ بِيْجَنِكَ شَشْرَارِ اَنْ  
 مُسْلِمَانِ شَهِيْدِ شُدْنَدِ وَ اَنْ عَجْمِ خَلُوْبِيْ قِيَا شُرْ كُشْتِهْ شُدْفِلِ  
 سَفِيْدِ كَسِيْرِ دَرِ بِيْجَنِكَ كُشْتِهْ شُدْ عَمْرُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دَرِ سَنَةِ سَبْعِ وَ عَشْرِ  
 مِنْ تَارِيْخِ هَجْرِيْ كِهْ اَكُوْنِ دَرِ مِيَّانِ مَرْدَمِ مُتَدَاوِلَتْ وَ ضَعُ كَرْدِ  
 سَعْدِ وَ قَاصِرِ بَرَادِ رِخُوْدِ هَاشِمِ رَا بَرِ عَقِيْبِ يَزْدُ كَرْدِ فَرِثَاءُ وَ دَرِ حُلُوْمِ  
 عَجْمِ مَهْرَانِ بَالِ شُكْرِ زِيَا رِنَشْتِهْ بُوْدِ حَنِكَ كَرْدِ مُسْلِمَانِ اَنْ مَظْفَرِ  
 شُدْنَدِ هَاشِمِ سِيَّاهِ تَا عَقِيْبِهْ حُلُوْمِ بَرِ دِيَارِ عَجْمِ شُكْرِيْ بَا هَلُوَانِيْ حَبِشِ  
 نَامِ اَنْجَا بُوْدِ حَرْبِ كَرْدِنِ مُسْلِمَانِ اَنْ مَظْفَرِ شُدْنَدِ وَ تَمَامَتْ عَرَبِ  
 دَرِ نَصْرِ اَهْلِ اِسْلَامِ اَمْدِ عَجْمِيَّانِ اَنْ عَقِيْبِهْ حُلُوْمِ اَنْ كُشْتِهْ خَبَرِ  
 لِبَعْدِ وَ قَاصِرِ اَمْدِ كِهْ جَمْعِيْ جِهُوْدِ اَنْ عَرَبِ بَارُوْمِيَّانِ شَفُوْتِهْ اَنْدِ  
 وَ رَقْلَهْ تَكْرِيْتِ مُسْتَوِيْ كُشْتِهْ سَعْدِ وَ قَاصِرِ لَشُكْرِ بِيْجَنِكَ اِيْشَانِ  
 فَرِثَاءُ دَرِ رَجِيْهِلِ رُوْزِ نِيْشْتِ وَ جِهَارِ نَوِيْتِ بِيْجَنِكَ كَرْدِنِ عَاقِبَتِ جِهُوْدِ اَنْ  
 عِدَّتِ مُسْلِمَانِ شُدْنَدِ وَ بِيْشْتِ مُسْلِمَانِ اَنْ رَادِ حَصَارِ رَاهِ بِلَادِ نَدِ بَارُوْمِيَّانِ  
 بِيْ كُشْتِهْ اَنْ تَكْرِيْتِ تَا مَوْصِلِ مَحْرُكْتِ سَعْدِ وَ قَاصِرِ بُوْلَايْتِ جَزِيْرِمِ وَ هِنَا  
 كِهْ بِيَا رِيْ كَرْمُ شَهْرِ اَسْتِ لَشُكْرِ فَرِثَاءُ دِيْشْتِ رِجَزِيْرِيْهِ صِلِحِ كَرْدِنِ  
 رِ كَرِ قَوْمِ بِيْ ثَعْلَبِ كِهْ بَرُوْرِ كَرْمِيْنْدِ عَمْرُ خَطَابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ  
 بِشْرِ قِيَصْرِ فَرِثَاءُ كِهْ اَكْرَا اِيْشَانِ اَنْجَا فَرِثِيْ سَمِهْ نُوْمِيَّانِ كِهْ  
 دَرِ مَمْلَكَتِ اَنْدِ دَرِ مَعْرُضِ نَخَطِ بَاشِنْدِ قِيَصْرَا اِيْشَانِ اَنْ بِيْشْرِ عَمْرُ فَرِثَاءُ

عمر رضی الله عنه موجب کرمیختن ایشان پرسید گفتند از نام جزیه تنک  
 داشتیم بر ما زکوة معین کن عمر رضی الله عنه بجان کرد  
 سعد و قاصد زکوة عماری علی ساخت آن امرای سلطان کویبند  
 عمر او را از آن منع کرد در سنه احدى و عشرین از ویکه پیش عمر  
 آمد او را باز خواند سعد و قاصد باز گشت نزد کیش که جمع کرد صد و پنجاه  
 هزار کرد آمد عبدالله عطفان زکوة امیر کرد ایشان را بنهاوند پیش فرودان  
 فرستاد و او را جنگ و مثلان از فرود مسلمانان از کثرت ایشان برسیدند  
 بعد خطاب فرستادند و مدد خواستند و درین کار با صحابه مشورت  
 کرد طلحه گفت امیر المؤمنین را بنفر خود حرکت باید فرمود تا جواب  
 دشمن داده شود عمر خطاب رضی الله عنه از پیر عوام مصلحت طلبید  
 همین جواب داد از امیر المؤمنین علی بر شید گفت آنچه ایشان گفتند  
 مرا بسند نمی آید جهت آنکه تو نیز مثلانانی اگر بر امیر شکست  
 افند تو نذارک توانی کرد و مدد فرستادن اما اگر شکست بر تو  
 افند نذارک پذیر نباشد عمر خطاب این رای بسندید و از وند بیز  
 پرسید گفت دو نلت از لشکر بصره و کوفه بمدد ایشان فرست عمر خطاب  
 نعمان مقرر را با اکابر عرب با آن سپاه نام زد از لشکر کرد و گفت  
 اگر نعمان کشته شود حدیفه بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته  
 شود جریر بن عبدالله امیر باشد و فرودان در صحرا می نهانند بر راه مسلمانان  
 خنک آهنین ریخت مسلمانان از آن آگاه شدند و ماه توقف کردند تا

عجم پیش دستی نمایند چون نمی کردند و منزل باز نداشتند در عجم  
 تصور کردند که مسلمانان بگریختند در عقب بیامدند همان بر  
 پیش روی باز برگرد و جنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند همان  
 شهید گشت و حدیفه امیر شد فیروزان زادگر زیکشت آمد سپاه عجم را  
 در از خسک آهین اسبان میلاشند و نهانند و پیور مسلمانان را اسخند  
 گشت عمر خطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری با استخلاف خوزستان  
 فرستاد هر مرزبان ملک موثر با مسلمانان هتاد مصاف کرده اند فاقبت اسیر  
 شد او را پیش عمر خطاب بردند هر مرزبان آب خواست بدادند هر مرزبان از ترس  
 نمی یارست خوردن عمر خطاب گفت لا باسک حتی تشرب هر مرزبان آب بیخت  
 عمر قبیل او اشارت کرد هر مرزبان گفت بعد از امان قتل نشاید عمر گفت  
 امان کی دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید  
 عمر دست از و برداشت تا قاتل مقبول شد و هر مرزبان در قصد او با ابولولو  
 سفق شد عمر خطاب رضی الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد و عمار بن  
 یاسر را والی آنجا کرد و خراج مقرر کرد بهر جری بخلده درم جزیه  
 مقرر کرد و هر جهل جری کزفت و هر جری زهره جری و اهل ذمه  
 راسه مرتبه فرو نهاد بر در و پیش در و از ده درم و بر وسط پیشت و چهار درم  
 و بر توانگر جهل و هشت درم جزیه مقرر کرد عمر خطاب بسخر خود عبد الله  
 را با اکانک از عرب عراق عجم فرستاد در همدان بانبیرم بهرام جوین  
 جنگ سخت کردند و همدان مشغول شد از همدان بولایت ری شدند در

ناحیت نهستان با تیاوش نامی از امرای عجم جنگ کرده ندری نیز سخلص  
 شد مردم نهاوند بجزیه صلح کردند عبدالله بن عیمر نسیم بن مقرون را بر عقیب  
 یزد کرد بفرستاد بجانب جرجان و خود عازر اصفهان شد اصفهانیان بجزیه  
 صلح کردند بکerman رفت کومانیان از مردم کوچ و بلوچ را مدد کرد عبدالله با  
 ایشان جنگ کرد و بخریب شهر کوشید که دارالملک کمرمانت سخر کرد ایند  
 نسبتان رفت حاکم آنجا بصرای بود عبدالله ولایت جدید نسبتان  
 سخر کرد چون حاکم نسبتان دید که شهر خون خیمه و طناب شد صلح کرد عبدالله  
 عزیمت مکران کرد ملک مکران از حاکم بنده مدد خواست هر دو و منفق  
 شدند عبدالله برایشان شیخوز برد و طعنه یافت از عمر خطاب اجازت خوا  
 تا اذابت سند بگذرد عمر خطاب اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی و عشرين  
 بود عمر خطاب بکر عبدالله با امر او سپاه فراوان بجانب اذربایجان فرستاد  
 آنجا بانسپاه عجم مهتران اسفندیا را جنگ کرد اسفندیار اشرشدا ورامقید  
 داشتند تا دیگران رام می شدند جزو اذربایجان شدند بکر عبدالله  
 عاصمه بفرق در امارت ولایت داد ابو جانه شامک بن خرشه انصاری را  
 امارت لشکر داد و بجانب ایران روان شد و اول خدا آفرین بر آب آرمز بست  
 و این احوال در سنه خمس و عشرين بود بکر عبدالله نادر بند خزران برفت  
 و تمامت بلاد و مواضع اراک و موغان و کشتان سفی و شروان بعضی بجنگ  
 و بعضی صلح سخر کرد و با مردم در بند صلح کرد بشرط آنکه بمال خود شکرکار  
 دشت خزران مثلانان ایران باز دارد و سراقه و عبد الرحمن را انجا بنشانند



وَخَرَجَتْ كُنُجَانُكَرْدَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ رُدَّ شَتْ خَرَزَنًا دُو سِت  
 فَرَسَكَ بَرَفَتْ وَ مَرْدَمِ بَسِيَارِ دَرِ اسْلَامِ اَوْرَدَ وَ بَكْرَ عَبْدِ اللَّهِ بِاَسْرَدَمِ  
 كُرْحَسَارِ بَحْرِيَهٗ صُلِحَ كَرْدَ وَ بَعْضِي دَرِ اسْلَامِ عُمَرُ خَطَابِ رَضِيَ اللهُ  
 عَنْهُ اَحْمَدُ بْنُ قَدْسَرِ اَبَا سَاهِي قَرَوَانَ بَطْلِبُ يَزِيدَ كَرْدَ شَهْرًا رَفَرِ شَاد  
 اَحْمَدُ اَزْ عَقِبِهٗ حُلُوَانِ نَاصِفَهَا زَرَفَتْ وَ اَزَا اَجَابَرَاهُ طَبْنُ كَيْلَكِي بِرُو  
 اَمْدُ وَ هَرِي رَفَتْ وَ مَعْرَبِ بَسْتَدُ وَ مَرُو وَ بَلِغِ وَ نِيَشَابُورُ وَ دِيكِرِ اَبَادِ خِرَاسَانَ  
 شَكْرَهَا فَرِشَادَ بَعْضِي بَحْرِيَهٗ وَ بَعْضِي صُلِحَ مَعْرُ كَرْدِيَا اَوُ و يَزِيدَ كَرْدَ  
 شَهْرًا رَدَرُ مَرُو اَلرُّوْرُدُ وَ مَاهِ حَرْبِ بُوْدُ وَ يَزِيدَ كَرْدَ اَزْ وَ كَرِ بَحْتِ وَ بَغْرَا نَهْ  
 رَفَتْ وَ جُوْنِ اَنَارِ اَمْدُ نَبَاهِ بَا مَاهِي سُورِي بُرْدَكِ اَمِيرِ شَكَرَا وَ بُوْدُ وَ عِيَا وَ  
 كُشْتَهٗ سُدُ جَنَانِكِ ذِكْرُ رَفَتْ وَ بَعْدَ اَنَامِ نَهْرَامِ يَزِيدَ كَرْدَ اَكْ نَرِ خِرَاسَانَ  
 سَلْمَا اَزْ صَافِي سُدُ وَ اَبْنِ اَحْوَالِ دَرِ شَهْ اَتِي وَ عَشْرِيْنِ بُوْدُ عُمَرُ خَطَابِ رَضِيَ اللهُ  
 عَنْهُ عَثْمَانُ بْنُ قَيْسِ بْنِ اَلْعَاصِ وَ سَارِيَهٗ رَا اَبَا اَسْرَائِيْلَ عَرَبِيَّ وَ نِيَسَاءَ مُسْلِمَانَانَ  
 بِاَسْمَاءِ اِمْرِ قَارِشِ وَ يَشَادُ وَ دَرِ اِنْجَا اَكْمِي شَرِكِ نَامِ بُوْدُ بِاَسْمَاءِ اَنَانِ حَنْكِ كَرْدِ شَكَرِ  
 قَارِشِ سَلَا حِ تَمَامِ اَهْمِ بُوْشِدَهٗ بُوْدُ دِ جَنَانِكِ فَرُوْعِ يَزِيدَ اَهْلِ اسْلَامِ اَزْ تَرْتِيْبِ  
 اَيْشَانَ اَلدِّيَشَنَا كِ شُدُ دِ حَقِ تَعَالَى نُصْرَتِ دَا دِ شَرِكِ وَ نُصْرَتِ دَرِ اَنِ جَنَانِكِ دَرِ  
 وِلَايَتِ فَنَا وَ دَارَا كَرْدَ وَ مَاهِ حَرْبِ بُوْدُ عَاقِبَتِ مُسْلِمَانَانَ مَطْفَعُ شُدُنْدُ وَ قَارِ  
 دَرِ نَصْرِفِ اَهْلِ اسْلَامِ اَمْدُ دَرِ يَزِيدِ حَنْكِ مُسْلِمَانَانَ دَرِ دَامِرُ كُوْهِ دَرِ دَشْتِ كَهَارِ  
 زَبُوْرِ خَوَاشِدِ شُدُ عُمَرُ خَطَابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دَرِ مَدِيْنَهٗ دَرِ جَالَتِ خُطْبَهٗ كَرْدِ  
 وَ اَيْفِ اَنِ خَالَ شُدُ كَفَتْ اَتِيَهٗ اَحْمَدُ اَبْنُ اَجَلِ سَارِيَهٗ بَعْدَتْ حُدَايِ تَعَالَى اَوَّلَانَ